بخش های کتاب

حکايت :

شبي در بيابان مکه از غايت بي خوابي پاي رفتنم نماند سربنهادم و شتربان را گفته

پاي مسکين پياده چند رود کز تحمل ستوده شدبختي تا شود جسم فربهي لاغ

گفت اي برادر حرم در پيش است و حرامي از پس اگر رفتي جان برديو اگر خفتي

وش است زير مغيلان به راه باديهخفت شب رحيل ولي ترك جان بايد گفت

همين تذکر به من نيروي شکيبايي ميداد و بر آن حال صبر ميکردماما بعداً انديشه ا
آن توجه به حق و مناجات با او بود فلهذا هر شب يا مقداري جلوتر از کاروانيا مقدا
قافلهصداي رودخانه و مشاهدة منظره کوه وصحرا و جلوة مهتاب خاصه انعکاس د
ميساخت پس به آهنگ مثنويميخواندم :

اي خدا اي قادر بي چون و چند از تو پيدا شد چنين قصر بلند

اي خدا اي فضل تو حاجتروا با تو ياد هيچکسنبود روا

اينقدر ارشاد تو بخشيدهاي تا بدين بس عيب ما پوشيده اي

قطرة دانش که بخشيدي ز پيش متصلگردان به درياهاي خويش

قطرة گو درهوا شدياکه ريخت ازخزينه قدرت تو کي گريخت

گر درآيد در عدم باصدعدم چون بخوانيش اوکندازسر قدم

از عدمها سوي هستي هرزمان هست يا رب کاروان در کاروان

خاصه هرشب جملهافکاروعقول نيست گرددجمله بحر نفول

باز وقت صبح آن اللهيان برزنند از بحر سر چون ماهيان

اي دعا ناکرده از تومستجاب داده دلرا هر دمي صد فتح باب

چند حرفي نقش کردي ازرقوم سنگها از عشق شد هم چو موم

نون ابرو صاد چشم جيمگوش بر نوشتي فتنة صد عقل و هوش

زين حروقت شد خود باريكريس نسخ ميكن اي اديب خوشنويس

حرفهاي طرفه بر لوح خيال بر نوشته چشم و ابرو خط و خال

بر عدم باشم نه بر موجود مست زآنكه معشوق عدم وافي تر است

×××

بالجمله از قرية نيكپي به سر چم و از چم به جمال آباد و ازجمال آباد به ميانج كو
همراهان نقل كردند دختري بوده است فريفتة چوپاني شده و اين پل و قصريكه در
فرستاده ازفراز و نشيب قافلان كوه با زحمت واحتياط گذشتيم تا به جلگة وسيع
همراهي كاروانيان در كاروانسراييفرد آمديم .

در زنجان به ما گفته بودند كه معدودي بهائي در ميانج هست كهمقدم برايشان سيد
شتافتهديدن كرديم چون جلو داران توقف شب را در آن قصبه مقرر داشته بودند
يك شب در ميانج عازمغريبدوست شديم در اين منزل شنيدم كه راهزنان شاهسون
قافله را باز كرده از بيراهه براهافتاديم ودر انتهاي بيم وهراس با خواندن تعويض
معلوم شد كه به سلامت رسته ايم وتا منزل حاجيآقا كه هشت فرسخي تبريز است
مرض وبا در تبريز وپراكندگي مردم از شهر باطراف بود جلودار كاروانگفتدر اين نز
داريدروزي در آنجا اقامت كنيد تا بعد چه پيش آيد لذا قاصدي روانه سيسان كرده
چند نفر از احباآمده ما را بدان ده بردند ودر مسافر خانه آنجا جاي دادند 12روز در
وتفهم معاني ومطالب بين مابسيار بزحمت ميشد زيرا زبانشان تركي بود وهيچ فار
وبعد از قليلي مدتي توانستم بتركي تكلم ورفعاحتياج خود را بكنم از سيسان باتفا
شديم آن ده دو سه خانوار بهائي داشت چهار پنج روزيتوقف كرديم واز آنجا بليقوا
بقريةزنجاناب كه بهترين ييلاق آن حدود است عزيمت كرديم وشبي در آنجا گذراند
منتسبين يكي ازبابيان اوليه هستند كه حاجي احمد موسوم بوده وآنروز در تبريز و
كمال محبت وبطور شايسته ازمبلغين پذيرائي ميكردند قصبةاسكو كه در دره با ص
در سلك امر بهاء منتظمند .اسكو مركز محالاسكو چايست وبواسطةعباراني((لوطي
مردماني مهمان دوست وگشاده رو دارد بيشتر سكنةاسكو وميلان وآنحدود از طائف
بهائينگشت ما هم رخت بربسته عازم ممقان شديم .

ممقان قصبةبزرگي است ومردمانش با فطانت وزارعينش قابلندوزراعت در آنجا د
بريزند بعد زراعت كنند وآبش هم نسبتا كم است با وجود اين اهل آن قصبه باثروت
همةآذربايجان بهخوش طعمي مشهور است چند روزي در منزل يكي از پيروان بهائ
نامش آقاعلي پولي وشيخي شوخوخوش مشرب بود وحكايات غريب از او نقل مي
مستور ميداشته واز اين جهت سالها در ايام رمضانصائم ميبوده وهر شب وروز پنج
تابستان از صحرا به خانه ميآمده ودر اين انديشه بوده كه به چه وسيلهروزه خود
زنوتابستان ميپردازد وكاردي كه بر كمر داشته از غلاف مي كشد وديوانه وار زن را
بيچاره زن لرزانوهراسان هندوانه بر زمين ميگزارد واو با همان كارد با غيظ وغضب
خود راه دهي بنشين وبخوروديگر ياد روزه مكن وبدين وسيله موفق ميشود كه زن

×××

بالجمله از ممقان به گوگان واز گوگان به عجب شير وقريه جنت آنشيشوان رفتيم ،
فرزندفتحعليشاه بود كه الي الان اولاد واحفاد او در آنجا ساكنند اداره امور بهائي د
متحمل ميشد وهرچند مردي عامي بود ولي خوش طبع وپاكيزه اخلاق بود پس از
وآثار بعضي مشاهد وابنيةقديمه هنوز درآنجا بر پاست از آنجمله قبر اوحد الدين و
مرحوم حاجي ميرزا عبدالمجيد بود كه از اطباي محترمومعروف آنجا محسوب ميد
از معاريف ومحترمين بلد بودند از مراغه به بناب رفتيم كه در انتهايدرياچه شاهي
نيامدجز با جناب سيف العلماءكه از اجلةطائفةشيجيه وفرزند مرحوم شيخ علي قا

چون مسافرت ما در اطراف آذربايجان به طول انجاميده بود لذا ازبناب عازم تبريز
سفر ديديم .ايلخچي وسردرود بود ايلجچي در چهار فرسخي تبريز است وسكه آن
معروفند در اينده به جاي ملا ومسجد مرشد وتكيه است چون چند نفر بهائي در آن
سردرود رسيديم از سردرود عماراتمرتفع تبريز خصوصا ارگ عليشاه نمايان است قد
وامداز ومحتسب كه مولوي در مثنوي حكايت ميكند انداختساربانا بار بگشا زاشترا
اين پاليز را هر زماني فوج روح انگيز جان از فراز عرش بر تبريزيان روبه دارالملك

از قبرستان گچل كه اول شهر است گذشته وارد محلةارمنستان وازآنجا به محله نو
اجتماع((محفل روحاني))بود از ملاقات ما اظهار سرور كردند وقرار توقف رسمي
بهائيان آذربايجانومردي در بعضي شئون لاقيد ولا ابالي است مختصر سوادي دارد
است واگرچه از اهل حرفه وتجارت است ولي ازاين فن جز ضرر حظ ونصيبي ندار
تبليغ شدند ومعدودي تصديق كردند تبريز شمارةبهائيان بيشتر از 150نبود وبطوري
آنكهبواسطه ور شكستگي ((كمپاني شرق))رونق واعتبارشان از بين رفت وكمپاني ،
10توماني ترتيب دادند وقريب 19هزارتومان پول از اطراف آذربايجان وايران جمع
حساب وكيفيت ضرر را بدهند كمپاني را بر چيدند اينواقعه سبب خمودت بعضي از
از ما به جامعه بهائيت سر زد بغير از تبليغ يكي دو نفر اين بود كهمبلغي نقدينه از ا
وچون مدت اقامت ما در تبريز بطول انجاميده بود مصمم مسافرت شديم نظر بهپا
وتهرانرهسپار شويم لذا با خط اهنگ كه در همان ايام اقامت ما از جلفا به تبريز كش

بعداز توقف يك شب از جلفا با الكساندر وپول از نخجوان وايروانواوچ كليسا واز ج
بگردشمشغول بوده از آنجا بباد كوبه ومسافر خانه در آمديم قضا را آن ايام باد كوبه
سينا و ميرزامنير نبيل زاده و ميرزا عبد الخالق باد كوبه اي و چند نفر ديگر بودند ك
بودند ومقدم برهمةايشان از حيث شان ورتبت سيد اسدالله قمي بود كه سن قريب
شدةتبريز وقبل از بهائيت وشغلمبلغي وتبريز كفش دوزي ميكرده ودر بهائيت بعد از
بهاالله مورد توجه عبدالبهاء شده تا آنجاكه معلم شوقي افندي گشته ودر سفر عبدا
مردي خوش قريحه ومزاح وبذله گو بود وبعدا در ضمن كتاباشارات مفصلي در موا
كه جمعي از مبلغين را زيارت ميكنم كه سالها آرزوي درك خدمت آنان و همكاري بااي
كرم وكرامتي نديده بيشتر متوجه حال سائرين بودم ولي دقت در احوال آنها سبب
متوجهين به حق نيز چونديگران گرفتار شئون دنيه دنيا هستند و پيرو نفس و هوي
اين جمع كه جمله ترويج يك مقصد و مرامو تبليغ يك امر و ديانت ميكردند همه با
تخريب كار و توهين حال يكديگر مينمودند و گاهي ازتفسيق نيز باك نداشتند با اين
ميفرمودند :

زاهدان کاين جلوه درمحرابومنبرميکنند   چون به خلوت ميروندآن کار ديگر ميک

مشکلي دارم ز دانشمند مجلس بازپرس   تو بفرمايان چرا خود توبه کمتر ميکنند

گوئيا باور نميدارند روز داوري   کاين همه قلب و دقل در کار داور ميکنند

الحاصل مدتي در باد کوبه مدتي توقف و مختصر سفري نيز به اطرافاز بالا خانلي و
باد کوبه با کشتي به تازه شهر رفتيم و از آنجا هم با راه آهن بدون هيچ توقفي درر

عشق آباد بعد از حيفا و عکا در نظر اهل بهاء مهمترين نقاطدنيا است زيرا اولين مش
نظر ما بهائيان عشق آباد نمونةکاملي براي اهل عالم توانند بود والبته يك جنبة ابها
ميکنند و عنقريب اين رويهبساير نقاط عالم نيز سرايت کرده تمام دنيا جنت ابهاخو
!!.

باري در عشق آباد در محوطه مشرق الاذکار منزل گرفتيم وبناياآمد وشد با احباب گ
اهل ساير نقاط ايران وقفقاز بودند که بوسيله دادو ستد وگرمي تجارتثروتي اندوخ
داشتکه بهائي شيعي مشرب ومتقي ومردي تندخو وعصبي مزاج بود وبدون واسط
وبيشتر عناد او بامخالفان خود بر سر اصول ومبادي اخلاقي وامر بمعروف ونهي از

×××

بالجمله عشق آباد را بخلاف آنچه تصور ميکرديم ديديم اکثرجوانان بهائي دچار مه
وگرفتار اختلاف يکدسته طرفدار حريت نسوان وکشف حجاب ودسته ديگر مخالف
ميدادند واينها ايشانرا بفسق وفجور ودياثت !متهم ميداشتند واختلافات ديگري ني
.وبر اين اختلافات گاهي اثرات خارجي مترتبميشد منجمله نقل کردند که بعد از ظه
براي عبادت بمشرق الاذکار ميرفته چون در قضيه بايکديگر اختلاف نظر داشتندبه
ميکند وخلاصه الکلام کار بمجادله ميانجامد وبه سبب خالي بودن معبر ازگذريان م
روي وپشتيکديگر ميزنند وميکوبند تا آنکه بعضي از روسها ومسلمين رسيده وبه آب
نظائري از آن قبيل ديدم کهکنونم مجال گفتن نيست از عشق آباد سفري بخاك خوار
نازنيني پيدا کرديم که گردش روزگاروتصاريف ليل ونهار بين ما وايشان مدتهاست
وآب جيحون افتاده يکسره ناچار جلو تاختيم ومدتي در ساحلآمو دريا (رود جيحو
دلنشين لذت برديم پس روانه کاکان (بخاراي نو)وبخارا شديم ودر مهمانخانهتوران
يزدقدري در شهر وبازار گردش کرديم وروز ديگر بزيارت قبر اقا محمد فاضل قائني
بسمرقند روانه شديمودو سه هفته در سمرقند مانديم ومنزلمان در خانه يکنفر پير ه
معروفند وبر دودسته اند ترکوتاجيك اهالي سمرقند وبخارا تاجيکند وزبانشان فارس
حنفي مذهب وبقول خود امام عظمي هستندفقط در بخارا جماعتي شيعه يافت مي
زماني مبلغين فاضلي مثل ميرزا ابوالفضل گلپايگاني وآقا محمدقائيني سالها در ميا
نقاط خارج از ايران ديده ميشود همان ايرانيان مهاجرند .

سمرقند شهري است خوش آب وهوا ومردماني قوي ونيکو اندام داردابنيه تاريخي
ازحيث ساختمان وصنعت کاشيکاري از بناهاي مهم اسلامي است مدفن امير تيمور
قيمتي است ومانند آن را درجائي سراغ نکرده اند .

در سمرقند مردمان خوش قریه و با ذوق پیدا میشود و طایفة ازاهل طریقت در آن
گردشمیکردم درویشي را دیدم که مثنوي میخواند بیاد قصة پدشاه و کنیزك افتادم
گفت در مثنوي خواندة ؟

گفتم آري گفت هنوز هم آن محله به غاطفران معروف است اما چهفایده که معشوق
عازم تاشکند شدیم که آن روز مرکز ترکستان بود و این همان شهر است که درشاهن
اتباعایراني در تاشکند زیادتر از سمرقند هستند و بهائیانش اغلب رانده شده هاي از
کفاشي مشغولند و هر یکبراي خود همسري روسي پیدا کرده !

حاجي امین معروف در مسافرتي که به تاشکند رفته و برگشته بوداز او سوال کرده
الهي)) عقد کردیم !

و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجي اینها مدتها ست اینزنها را دارند گفت
شرع هست ! .

مدتي در تاشکند ماندیم و جزء با ایرانیان و یك نفر روزنامهنویس تاشکندي که اسم
سخني از دین و مذهب با او به میان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدودمایوس شد
ویولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تا نزدیك سر حد افغان که ترکمانان ساروق در
ترکمن قراءانوبز معبن ، گوگ تپه و قصبة بهر زن گردش مفصلي کرده اواسط پائیز

جنگمبلغین

از پیش معروض داشتمکه این بنده را عقیده چنان بود مبلغ فرشته ایست به صورت
مهدي مرحوم کم نداشتم جزء تقدم درتبلیغ با او به سمت ارادت حرکت میکردم و
کدورت و دوستي به خصومت مبدل گردید چه اولاً بنده گمانمیکردم که آن مرحوم
نوشتن و خواندن فارسي عاجز است منتهي هنرش این است که در اثرتمرین القاء
فراگرفته و مقدار زیادي از الواح و خطابات بها ء و عبد البها و دیگران را آموخته و
اوست میخواند .

این بنده را که درآن ایام تعصبي به کمال داشتم بسي دشوار مینمود که شخصي آیا
رشك و حسد غریبي داشت بهطوري که اگر گاهي من براي احباب بیاني میکردم و
ما مستفیظ شدیم ، تا یك روز متئاثر و متغیربود و چون بنده زبان ترکي را آموخته
بهانه احداث مینمود خلاصه بنده چنان از این موافقت بهستوه آمده بودم که چند
نیاورم باز با خود میگفتم : مرد ثابت قدم آن است که از جا نرودشاید این جلوات

عشق از اول سر کش وخوني بود تا گریزد آن که بیروني بود

و همچنان در طولاین مسافرت عریض ایام با مرارتي داشتیم و هر روز مقداري کدو
مدینه عشق عقل مقهور شد و از مندیوانگي سرزد که هنوزم هر وقت بخاطر میاید
عباس اف که یکي از امناي بهائي بود با چندنفر از احبابو شیخ محمد علي قائمي ن
لف آن سواد لوحي بود حاجي رمضان قاصد از عکا آورده لوح را في المجلسخواند
کرده گفت :هر کدام ازشما که بهتر مینویسید سواد لوح مبارك را باخود ببرید و از
در کلمات لوح داشتمگفتم شاید من بهتر بنویسم درهرصورت اگر اجازه بدهید امش

راضي شدند ولوح را دادند وبه همینمناسبت صحبت از خط و خطاطي به میان آمد
خط بسیار خوشي دارد شیخ محمد علي از آنجائیکه سابقه دوستیبا خاندان ما داش
میفرمودگفت ((از کمالات صبحي یکي آن است که خط شکسته را خوب مینویسد
بمشرق الاذکار میرفتیم دفعته برآشفت و گفت تو چقدر احمق و ناداني گفتم از چه

گفت در حجره عباساف نگفتي که خط من خوب است و به تعقیب سخن خود باز ب
برون شد از جاي جستم و سیلي محکم بررویش زدم که به گور پدر هر چه مبلغ اس
تزکیه نفس و صفاي باطن خود نشده این مردم بیچاره را به چهچیز دعوت میکني
خانها که از قضا تعلق به یکي از اهل بهاء داشت باز شد ویکي دو نفر از احبابگمان
نیست مختصرنزاعي است بین مبلغین ! پس باملایمت مخصوص ما را از یکدیگر ج
در آن حیص و بیص از بیاعتنایي آقایان به جدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتي به
کثرت وقوع این حوادث در آنجا وقعآن از بین رفته ، حتي گفتند عموم مبلغین در ا
محمد و آقا سید مهدي گلپایگاني در حضور جمعینزاع شد و شیخ از شدت تغیر چه
باز فیما بین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زادهدر اثناء راه در سر
از همه مهمتر قضیه شیخ احمد اسکویي معلم است که پسر حاجي عبدالرسول یزد
پدر را آگاهیداد ! حاجي مذکور به مدرسه تاخت و بیرون از اندازه شیخ را مورد ض
بر آمده همداستان شدند کهحاجي عبد الرسول را آسیبي برسانند ولي به همت ریش
عضویت محفل ، خوابید ! الغرض بگذاربم و بگذریم وبهتعقیب سخن خود پردازیم

هنوز این بنده بهمشرق الاذکار نرسیده بودم که حالت پریشاني و پشیماني غریبي ب
فراوان معذرت خواستم و براي رفعدلتنگي و ملالتش هر زبان و بیاني بود آوردم خ
کارگر نیفتاد و عجز و نیاز من بر کبر و ناز اوافزود ، بالجمله تظلم پیش رؤساي قوم
کرده و قرار شد که دیگر از گذشته شکایت نکنیم و ماجري رابراي کسي حکایت ننه

×××

با این همهنتوانستم خود را راضي کنم که دیگر با آقا میرزا مهدي مصاحب ورفیق ب
وبالنتیجه در همان عشق آباداز یکدیگر جدا شدیم وبنده در جهت شرقي مشرقالاذک
خود جایگاه ساختم وحتي الامکان مواظب بودمکه با میرزا مهدي روبرو نشوم اما
سراغ بنده آمد که یا باز با هم حرکت کنیم ویا اقلاًوداعي کردهباشد ،اما این بنده ح
در خانه را از درون بستم در هر صورت اتفاق ملاقات نیفتاد وباپیغامي خدا حافظي

چون آقا میرزا مهدیاز عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون شد ودر آن گوشه تنه
خوب کاري نکردم ،بدون جهت دلي راآزردم اي کاش یك آنشب را نیز بر گفته هاي ا
خویش قرار میدادم

شنیدمکه وقتي سحرگاه عید زگرمابه برون آمد بایزید

یکي تشتخاکسترش بي خبر فرریختش از سرائي به سر

همي گفتژولیده دستارومويِ کف دست شکرانه مالان بروي

که اینفس من در خور آتشم زخاکستري روي در هم کشم

کجا توانم گفت کهمرا مهلکات نفس کمتر از او بود ومنجیات اخلاق بیشتر از وي ،ا
تمام حق را بطرف خود دهد چه خوبمیفرماید شیخ اجل رحمه الله علیه :

نبیند مدعي جزخویشتن را که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدا بینیببخشند نبیني هیچکس عاجزتراز خویش

خلاصه آقا میرزامهدي از خراسان باصفهان رفت ودر آنجا مسموماًدر گذشت که خد

بعد از رفتن میرزامهدي مرحوم شیخ محمد علي براي اینکه سرگرمیئي داشته باشه
دست من داد تا هم مطالعه کردهباشم وهم از بعضي از آنها نسخه اي بردارم کتابي

×××

پائیز گذشت زمستانآمد هوا سرد شد سرما شدت کرد وکیسةماهم از زر تهي شد ود
بفروخت اشیاءواثاثیه گشتم چندادکه جز لباسیکه پوشیده بودم با یك عبا براي من
شدم بطوري که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم وشب در موقعخواب عبا را چون
نشود وبا این همه حال خوشي داشتم وچون بخیال خود تحمل این شدائد را در را

گر در آتش رفت بایدچون خلیل ور چویحیي میکني خونم سبیل

ور چو یوسف چاهوزندانم کني ور ز فقرم عیسي مریمکني

رخ نگردانم نگردماز تو من بهر فرمان تو دارم جان و تن

باري بقول عوامزمستان تمام شد وروسیاهي بذغال ماند ما هم از زحمت سرما رست
برگرددتا با هم روانه طهران شویموبا لفعل از راه اعطاءقرض راحتي ما را تامین کن
بعشق آباد آمد ،رفته رفته با هم انس گرفتیم ومناز ملا قاتش حظ بي اندازه واز س
حکایتها شنیدم والبته چون مرا فوق العاده گرم ومشتعل میدیدچیزي نمي گفت که

بغیر ازآقا اسد الله با دیگران نیز مانوس شدم وبطور کلي از جریان اوضاع بهائیت
ودانش منبسي افزود وموجب حیرت من گشت از آنجمله واقعه قتل حاجي محمد
وجان گفت وآن را نقل میکنم :

شهادتدروغ

استاد محمد رضائیبود که بر سبیل تفخیم گاهي معمارش میگفتند او از برایمن حد
میخواست میگفت ولذا تولید بغض وکین در قلوبمسلمین میکرد تا بتحریك چند نف
گفتند که چون حاجي محمد رضا بشعائر دیني ما توهین میکرد وما طاقتتحمل ندا
راضینشده به محکمه تظلم کردند که اینان بصرف عداوت حاجي را کشته اند قضا
کفایت او ادارهمیشد .

بهر ترتيبي بودمسلمين را محكوم كرد ويكي از علل محكوميت ايشان اين بود كه م
گفتار خود داريم محكمه ،گفتهبود اگر چنين شهودي اقامه كنيد كار محاكمه ختم ا
وحال آنكه بهائي بودم ،پس توصيه كردند كه در هرصورت در محكمه اظهار مسلما
راضي شدند چه مسلمانان يقين داشتند كسي از آنان چنين شهادتينخواهد داد ،باري
نامييپشواي مسلمانان با ايشان براي محاكمه حاضر شدند وچون ميرزا ابوالفضل ش
شاهد مسلمان نيست بل پيربابيست ،رؤساي محكمه گفتند خودش اقرار ميكند مس
مسلمان نميگرفت ،ميرزا ابوالفضل رئيس محكمهرا گفت ببينيد اينها چه قدر بيخبر
رئيس محكمه تصديق كرد كه ميرزا ابوالفضل راست ميگويد ،بعد ازشيخ احمد پرس
دچارسهو شده بود آسيمه گشت بي تامل گفت بلي !ميرزا ابوالفضل گفت نه چنين ا
را با خود برابروبرادر ميدانند وخلاصه الكلام بدين نحو شيخ احمد وهفت نفر ديگر
گفتيم چون چنين حكمي در محكمه مسجلشد بهائيان مبادرت بامر ديگر كرده بحكو
ورافت است ما از حق شخصي خود راجع بانتقام قاتلين صرف نظركرده از اولياي ا
جزآنكه تخفيفي در قصاص محكومين داد آن دو را كه بنا بود بكشند پانزده سال و
نبودند كه رهين احساني باآنمقدمات كردند وچون حكم محكمه وهم تقليل عذاب ر

هر چند من از شنيدناين حكايت بر حسن تدبير !ميرزا ابوالفضل آفرين گفتم ولي ر

رفته رفته در عشقآباد داخل در كارهاي امري شدم وواقف بر بعضي مسائل گشتم ك
ميكردم كه بمراتب احباي ايران ازجهت حسن خلق وتقوي بر اهل عشق آباد مقدمند
است جز آنكه شما اطلاع كامل از اوضاع داخلي احباب نقاطديگر نداريد ومن تصد
وامري منافي عفت از ايشان نديدم بلي گاهي نفوسي پيدا ميشدند كه از منكرومس
بودندوباز ميگفتم كه شما يك استدلال مارا در عالم تبليغ باطل كرديد زيرا هروقت
چون از عالم اسلامبه بهائيت آمده انداين جهاز رزائل را كه سالها پدران ومادران اي

اما سوء حركاتبهائي زادگان را به چه چيزتعبير توان كرد نظير قضيه ميرزا زين العا
آزار و مسلمان زاده بودو بعداً بهائي شد سه پسر داشت ميرزا آقا جان ، حسين و م
،مسيحي شد و اسم خود را تغيير داده الكساندر گذاشت ميرزا كاظم هم تفنگ و ف
ماه گرفتار حبس بود تاآنكه اخيراً از قراري كه شنيدم به عرق كشي مشغول گشت
نسل بهائي محسوب ميشد وبه رضوان بابي معروفبود آن قدر دزدي و حركات شني

بالجمله توقف من درعشق آباد تا اوائل تابستان طول كشيد و عشق آباد تابستاني گ
صفا است ميروند ، رفته رفتهاهل شهر به ييلاق رفتند و در بين ايشان شيخ محمد
مراجعت كرد و قرار حركت را براي روز معينيداد اين بنده پس از اخبار حاجي امي
ماندم پس به شهر برگشته به همراهي حاجي امين آهنگ طهرانكرديم .

امنايبابيه

حاجي امين يكي ازمقتدر ترين و متنفذين اين طايفه و به نظر من از اعجوبه هاي
تاريخ بابيه از رجال مهم استآشنا شويم و مقدمه به وجه تسميه اين اسم ، يعني ا
شد و در اين باب فرائضي بر امت وا جبكرده از آن جمله در باب سابع از واحد خا
مومنين ببيان تحصيل نموده لعليوم ظهور حق شئي بمحضر مالك خلق رسد كه مح

و نیز در باب رابعاز واحد ثامن گوید ((ان کلشئي اعلا ه للنقطه و اوسطهللحرف ال
علي من يقدران يأخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع نعلاصغر عدداله دستة زمرد ع
الحي في يوم ظهور هم)).

ملخص این باب آنکهدر مواقع خود ذکر کل وجود در بیان است و کل بیان در واحد
درجات این واحد بامر واحد اول واحد درکل يك ماه حیوان دیده مي شود که امر ا
کامل د رحق خود نمي گردد و مدل علي الله نمي شود از اینجهت امر شده که در ي
قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر در نزد او تشا

واگر تواند در ظلملك واحد در آورد و الا در ظهور من یظهره الله بامر او بحروف ح
ظهور و بها کل عدل بها ءواحد اول باید باشد تا مستدلین از سر توحید محتجب نه

و هم در باب سادسعشر از واحد ثامن فرماید : فیما کتب علي کل نفس من کل مایة
الشمسطالعه فليفوض اليه ليقسمن بين حروف الواحد کل واحد مثقال اذا شاء و الا
للحرف الواحد ذريه يوصلناليهم و الابصرف فيما يقر نان بين نفسين و ان کان يصر
يتلو بنفسه و ويحفظنه کعينهليرون الي صاحبه))

((ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شئي ببها صد مثقال ذهب رسید بر مالك اونسد
است اطاعت امر خدا نماید و اگر لیلطالع شد بذریات آن حروف میرسانند کل و اگر
مي گردد حکم اقتران و عطاء بذريات الاباذناون ثمره این آنکه اگر در آنروز حکمي
امروز که اطاعت رسول خدا مینمایند در کل احکام همینقسم است اطاعت شجره -
باو زیرا که یوم لقاء الله هست دیگر کسي نتواند درك نمود تا قیامت دیگرسزاوار ا
والدینخود طوبي لمن یذکر ابویه بذکر ربه انه لا اله الا هو العزيز المحقوب !!.
و نیز از او ست در با ب سابع عشر از واحد ثامن ((انالفضه و الذهب اذا بلغا بما انت
لياخذن الله عنکم وکل عنه يسئلون و لترونه الي من يظهره الله وتحفظنه کعينکم)
چنانچه در هر ظهوري بين مؤمنين بان ظهور افتخار بعضي بر بعضي باطاعت خدا
حکم حقبراونمیشود بوده وهست اگر بخواهي این معني را مشاهده کني آخر هر ظ
نمینماید باینکه افتخار کندکه من نظر باسمان نکردم الا با وضو بلي این عز است اگ
باشد و الا که نونیات مبدل میشوداز نوریت به ناریت چگونه به اعمال رسد و بدان
میشود که اگر سنه را تنزل دهي به شش میرسد و آن وقت اولحرف اشاره میشود :
مثقال از هر يك له برداشته و در ظهور نقطه چه در اولي و چه در آخري با ذن اوع
عددهاقسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تا یوم قیامت ء
که در آن تغییریو تبدیلي نخواهد((الي آخر بیانه !. بناء علیهذا بر با بیان فرض عیر
بیاني که بموجب اخبار بابمنتظرند که دو هزار و يك سال (متابق عدد مستغاث) و
باین اوامرنیستند ،بعکس اهل بها که بهارا من یظهر وموعود باب میدانند وبایستي
را از هر قبیل تسلیم وي کردند ي !ولي هیچیك ازبهائیان یادي از این احکام نکردند
نام داشت وچون قطع کرد که بهاءموعودبیان است تمام ثروتودارائي خود را تسلیم
ودیگري ماموریت جمع حقوق ،وحقوقي که بایداهل بهامذهب را دهند صد نوزده از
بود وهمچنانبر سر این کارماند تا وقتي که در فتنه شیخ عبدالله کرد در میاندوآب آ
مدتي در صحبت وخدمت حاجیشاه محمد مذکور روزگار بسر مي برد وا گذاشت و
بهائیت احراز کرد ، بطوریکه خودش براي من وبسیاریاز احباب حدیث مي کرد ،اص
بقراري که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است : (زمانیکه سیدببر بیزد آمد شب

5دقيقه از شب رفته يا الهام غيبي ملهم شدم ! و همانا من يظهر موعود منم حاضر
طلبيد پاياستدلاليان چوبين وده و همه سر بسجده نهاده خاضع شدند من نيز به تب
نفس ادعا براي قبول عوامكافيست من چرا اظهاري نكنم دفعه ديگر كه دور هم مج
بر قلب من پرتو افكند و ذات من جلوه گاه محبوبحقيقي شد مجلسيان و حتي شخ
دوره فوآد است و خلاصه از بركت دوره فوآد آن ايام در هر گوشه صداييبلند شد و
اما سيد ببر يكي از ابطال بابيه بود و همان كس است كه در عتبات عرش درجات ب
تفاصيل قدرتاينكه طوق عبوديت اذل را از گردن بنهد نداشت و از طرفي حاجي ش
دلالتش مي كرد ، بالاخرهبسعي حاجي شاه محمد روي دل بسوي بهاء بعكاسركون
اشخاص خارجي ممنوع بود و مأمورين دولتبسيار مواظب بودند كه كسي از خارج
زائرين بسته بود فقط نفوس مهم از زوار را به حيل و تدابيرمخصوصي كارگران به
باب لغا را مسدود يافت پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را بالحاح خواهش
انديشيدند صوابنميمودند قرار بر اين شد كه در روزي كه نوبت استحمام بهاء در ح
زيارت كند ! به شرط آنكهدهيچگونه سخني نگويد و حركتي كه مخالف حكمت باش
بهاء نيز با يكي دو از اصحاب خود به حمام درآمد و بر گوشة قرار گرفت و دلاك را
در جاي خود دراز كشيد حاجي امين با كمال احتياط از زير چشمنگران ((جمال مبا
چپ وراست ،تا نفهمند كه تو منظور مني))قضا را حمام خلوت بود وجز دلاك شخص
وعشقي بمولاي خودبنمايد !از حسن اتفاق سعادتش مساعدت كرده دلاك براي شغلي
اين نبود حاجي را اين سخن وهمترس اينكه مبادا دلاك برگردد واز اين رابطه اطلا
باز گردد ،دست از پا نشناخته بر روي سنگهاي مرمربر زمين خورد وسر تراشيده اش

بالجمله حاجي امينبفراست دريافت كه بايد دست از هر چه هست بكشد ويكباره ب
قتل او شغل امانت بوي تعلق گرفتوچندي نگذشت كه در عالم بهائيت معروف وبجد
ميشد كسي را از زن ومرد از او پروا نبود وچون بشئونزندگي قيدي نداشت بهر جا
در جائي بود وهر شب در محلي مي غنودوپيوسته در گردش از كوئي بكوئيواز خان
شهريبشهري را پياده طي ميكرد ،چنانچه يكسفر بدين نحو از تبريز بتفليس رفت و
وهنوز بسياري از احبا با آنكهاسم مرا شنيده وليكن خود مرا نديده ونميشناختنداز
رفتم قضا را يكي دو نفر از احباب نيز دردكان نشسته بودند كه ديدند مردي قوي ج
اينجاست ؟گفتند بلي شما كيستيد وچه كار داريد گفتم منابو الحسن اردكانيم آقا ع
آقايان حاظر از مبلغينند وخيال سفر بقزوين را دارند واز اقا علي مصارفراه رميخو
روي مبلغين بعدها بئاسطه اين عمل سنت سيئه شود ،از اين جهت نهاني از من بدس
او در جوابگفته بود ((شهادت ميدهم كه امين بر بهترين كالسكه هاي عالم سوار بو

از خصائص ذاتي حاجيامين اين بود كه هيچوقت حالت رقت قلب ورافت نداشت ،
ميگفت برو حمالي كن واگر زن بود باختيارشوهر دلالتش ميكرد !ودر صورتيكه آن
راحتي گوشه اي بگير وبخواب بعد از سه شبانه روز خواهيمرد واز ننگ سؤال رهائ
مركز امر باو مينمود صفائي نداشت خواهش را مطلقا رد ميكرد وحواله را گاهينكو

بهترين كسان در نزداو اشخاصي بودند كه به او تقديم نقدينه ميكردند در نزد او پا
قبيح نميشمرد !وبا اينگونهاقوال سروكاري نداشت ،او سيم وزر ميخواست از هر د
ميشد اگر ميديد يكي از دوستان خوان كرم گشادهوجمعي را بضيافت خوانده بهتر
در ولائم وغرائم در حضور مهمانان محترم ميزبان رابواسطهاين عمل توبيخ كرده ب

دوستان شده بود .
اعیاد اگر احباب بعنوان تبرك از او دست لافي میخواستند میگفت این خواهش را ا
خسارت بردهام وشمارایك قران عایدشده است پس عمل را معکوس کنیدتا هریك ا
جیب و بغل مقداري چاقو و شانهو بندزیرجامه وامثا ل هاداشت و هرجاوارد میشد
میبردو چند دفعه احباب عبدالبهاء را از این کار اخبارکردند و عبد البهاء هم او را مـ

خود را از جمیع خلقپست تر میشمرد و در هر جائي مي نشست با هر کسي مأنوس
رفت و تحمل سختیها کرد .

قواي بدنیه اش کاملبود و شهواتش غالب ، چندانکه اکثر با زنان بیوه و شوي مرده
تصابي نمیگردید و هم به قول خودش مشتري مالبیصاحب بود . همیشه در ضمن ک
خود عمل کرده باشد که ((و نریدان نمن علیالذین استضعفوا في الارض و نجعلهم

×××

برگشتاز عشق آباد به طهران

با حاجي امین ازعشق آباد حرکت کرده بتازه شهر وارد شدیم و روزي درآنجا مانده
نقیوف را دیدیم و او ضیافتمجللي از ما کرد و بسیار محبت نمود و این نقیوف بعد
بود واز وفور ضیاع و عقار وثروت و خواستهوهم از بخل و امساك او حکایت ها مـ
به عکا نمیفرستاد و هر چه بزرگان این طایفه نصیحتشکردند سودي نداد ، حرف حـ
خوشي از وي نداشتند و اگر چه عبدالبهاء میگفت ما خود آقا موسي رامیخواهیم نـ
چیزي در راه خدا نداد و الان کساني را که در مدت حیات رغبت ملاقات آنها رانداش
عبرتیقرار داد براي سائر متمولین بهائي!.
اما حاجي زین العابدین تقیوف یکي از نیمکردان روزگار ومسلماني بلند همت وسر
نگشت واز خواننوالش متنعم نشد بحکم (لکل کبد حراء اجر)هر کس را از هر ملت
نفس الامر حقیقت شکر بدرگاهخالق بود بدرجه رسید که چون حزب بلشوئیك بر آر
نرم بخاکستر گرم نشاندند ،در پاداش احسانوانعام سابقه اش او را اجازه دادند که
در سرتاسر خاك روسیه این امتیاز فقط در حق اومخصوص گشت ومقصودم از ذکر
آمرزش روان وفتوح روح او را در جهان دیگر از خداوند بخواهند رحمهالله علیه ر

الغرض در صحبت حاجیامین از بادکوبه به لنکران واز لنکران به آستارا واز آنجا به
وقتي که عازم رشت شدیم ودرمحافل عدیده بهائیان رشت وگیلان را ملاقات نمود

تاثیر سفر تبلیغیدر افکار من ومطالعه احوال بهائیان طهران سفر من قریب سه سال
بهاء در انس والفت بودم وچنانچهشیخ اجل فرماید (فواید سفر بسیار است از نزهـ
خلان وتحصیل جاه وادب ومزید مال ومکسب ومعرفت یارانوتجربت روزگاران)مر
مشاهدات معلوماتي گرفتم ،از جمله دانستم که مبلغین بطوریکه در سابق تصور میـ
نیست ،نهچنین است بلکه در بین بهائیان نفوسي یافت میشود که از هر جهت کاملـ
است ولي با کمالوباایمان وخون گرمتر از بهائیان شهري بالاخص بهائیان طهرانند و

ودیگراز مشاهدات من وفور تعصب اهل بها بود که با آنکه یکي از اصول این دیانت
متعصبند .

شواهد بسيار دارم كه براي نمونه فقط بذكر يكي از آن ميپردازم كه آن قضيه اي اس
شنيدم كهگفتند وقتي كه ما باخبر شديم كه ميرزا محمد علي ((غصن اكبر)) به خ
كه به خط او بود جمع و توده كرده آتش زديم و چنان با شور وعصبييتي بيان كرد
اينها آيات بهاء واسم اوست ولو بخط ميرزا محمد علي است ثانياًخطيبدان خوبي

واز جمله مشاهداتمن اختلاف مذاق ومشرب اهل بهاء بود بطوريكه هر دسته داراي
مفهومات وعقايد سابقه خود وجماعتي آزاد ازهر فعل مكلفي !.

مثلاًرندان بهائيميگفتند كه اين نمازي كه بهاءالله به ايران فرستاد بخواهش واصرار
ميتوان نخواند وحتي مكرر ازابن اصدق شنيدم كه ميگفت ((جمال مبارك ((بهاءالل
قلم جاري شد از ظلم عباد بود))!يعنيسؤال از حدود واحكام كردند وقلم ببيان آن

واز اين جهت((احباء))غالباًدر مراتب خلوص وايمان از حدود اقوال والفاظ تجاوز ن
ستودند اهل اعتقادومومن محسوب ميشدند .فلهاذا نفوذ اوامر در بين اين جمعيت
وبعداًعبدالبهاء بي اندازه اظهار كراهتونفرت از آن نمود واحباب را بجديت بترك آن
استعمال دخان نكنند)) معذالك در صد يك ببهائيان تاثيرنكرد وهمچنان بود حال ق

با اين همه نميتوانگفت كه در بين اهل بهاء مردمان نيك نيست وآنانكه گفتند اين ج

در هر صورت مطالعهدر اين احوال ودقت در اين اوضاع مرا از نشاط وانبساط اولي
اندازه اي در دنيا چه خبر است .

اختلافاتداخلي

جون بتهران واردشدم احباب را در جوش و خروش ديدم و سه قضيه مهم در بين
با ابن اصدق 3- عزلت ميرزا علي اكبررفسنجاني .

مقدمه بايد دانستكه از روزي كه طهران جمعي بهائي درخود ديد و بالنسبه بان جمع
نخستين قضيه كه بميان آمد و باعثرنجش شد معارضه آقا جمال بروجردي و ملا ع
ميگفت بهاء خداي غيب منيع لايدركست! ودر اين خصوص سخنها بميان آمد تا بالا
مطلعش اينست ((غيب منع لا يدرك ينوح ويبكي)) جواب نامه ايشان را داد وليهي
مجادله باشدهر دو باطليد ! دگر باره بعد از گذشتن بهاء (غير از مسئله وصايت كه
باب قول سلام را از بين بردو بجاي آن چهار تحيت آورد : الله اكبر ، الله اعظم ، الل
اعظم زن بمرد الله ابهي مردبزن الله اجمل! بعداً بمناسبت اسم بهاء ، بابيان بهائي ت
بدان حجت كه لقب او غصن اعظم بوددسته اي از ايشان اظهار داشتند كه تحيت ا
كه هر روز در شأني از شئون تبديل و تحوليعارض آن گردد ! خلاصه بين اين دو فر
اعظمي ها بوسيله تكفير ، خصماي خود را از ميدان بدر كردند (كهشما چون از دل
چون خبر بعبدالبهاءرسيد براي رعايت جانب تواضع و فروتني نسبت ببهاء الله ابهي

و ديگر از موجباتاختلاف رياست مدرسه وترتيب انتخاب اعضاء محفل روحاني بو
انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاءبر وفق قوانين انتخابية انگليس مقررشد
جز اركان و اعضاء رسمي دائمي باشند و ايادي امرلقبي بود كه به چند نفر از مبلغي

و از جمله اختلافاتمهم كيفيت محفل اتحاد بود كه تمدن الملك آنرا تأسيس كرد و د
در بين احباب شد و تمدن هم بهازلي بودن متهم بود ، بعضي از بهائيان شكايت اور
است . عباس)) و مقصود از يموتي يحيائي است يعنيازلي ، چون اسم ازل يحيي
مخالفين خود را با مثال اين قبيل القاب ملقب ميساختند ! ! چنانكه امامجمعةاصف
محمدجواد قزويني را جواد بيسواد و مرحوم ملك المتكلمين را ملك الاخرسين (وق
آنكه عبدالبهاء دگرباره تلگراف كرد ((محفل اتحاد اختلافست بعضي اعضاء همدس

1چون اين مقدمات رادانستيد و باوضاع داخلي بهائيان في الجمله اطلاعي حاصل
بود و بعداً خواهر زن عبدالبهاء رانيز تزويج كرد از منتسبين گرديد و از بركت اين ق
قابليت ذاتي و مداومت به تحصيل زبان انگليسيرا بخوبي فراگرفت و از فنون طبا
ترجماني او را داشت رفته رفته از اخلاص و ارادتش كاست ، بحديكه علناً مخالفت
مدارا خارج نميگشت تا آنكه از سفر ا روپا و امريكا به حيفا برگشتند بعد از مدتيبي
ازايشان رنجيدم كه ايشان را با آزادي زنان مخالف ديدم .

عبد البهاء ميرزااسد الله پدر دكتر امين فريد را بدنبال او فرستادتا وي را نصيحت
موعظة پدر نداد بل پدر رابا خود همراه ببرد .

شد غلامي كه آبجوآرد   آبجو آمد و غلام ببرد

دگرباره عبد البهاء حاجي سيد يحيي برادر زن خود و دايي دكتر فريد را به سراغ ا
جماعت اعتراض نموده)) لهذاعبد البها براي رفع شبهات دكتر ، لوحي به لندن فرس
را به اروپا فرستادم تا دستور العمليبراي زنهاي ايراني باشد و باز در آن لوح مينويس
احباب روز به روز بر حريت نساءبيفزايند .

اين لوح چون بهطهران رسيد بهانه اي به دست اهل معني داد لذا جمعي قليل در تح
نمودند . تاج السلطنه معروف دخترناصر الدين شاه كه از دير زماني با اين طايفه تر
حيفا به مصاحبت ابن ابهر بود و تا رشت هم رفتولي چون دولت وقت از اين حركت
بالجمله در اين محافل معدودي از اهل حال بع آزادي دخول و خروجميكردند و بسا
به كمال جديت به ضديتشان برخاستند و اين رفتار را موافق مقتضيات وقت ندان
علمداران كشف حجاب رابد كاره و آن كاره ميشمردند و مدتها اين نزاع و جدال و ق
و عبد البها ء آنان را از كشفحجاب منع كرد .

2 اما جدال ابناصدق با باقر اف بر سر امر مهمي نبود بقر اف ابن اصدق را موذي و
را وا داشت تا در محافلبهتك حرمت او پردازدجماعتي طرفدار باقر اف بودند و مع
و ابن اصدق به حيفا احظار شد .

3 واما ميرزا علي اكبراز اهل رفسنجان كرمان بود در جواني قنادي ميكرد و با شوق
معلومات خود افزود بواسطه حسن صورتي كهداشت ومناجات والواح را خوب مي
در كار ومطالعه كتب از ديگران فزوني گرفت ودر داخل ايرانوهم بخارج مملكت س
بهائي دارد فوق العاده به او محبت نمودند اونيز مفتون آن دوستيها شده در هرجا
نوشتن كتابيبر عليه ازليان گرديد ،پس بطهران آمد كه وسائل تاليف جمع تر از هر ج
دراز كردند وگاهي كهسخناني قابل تاويل از او ميشنيدند آن را بهانه تكفير قرار مي
حرفهاي تو بيشتر از كلماتعبدالبهاءاستفاده كرديم)).

در هر حال چند نفراز احباب قيام به عداوتش كرده خاطرش را آزردند حاجي امين
خوشي نشان نداد او همرفته رفته از جمعيت اهل بهاء كناره كرد در يكي از بالا خا
معاندينش فرصت يافته اشخاصي را تحريكوتهديد او كردند ووسائل تخديش ذهن
ميدانست واز ايشان زياده ميترسيد وچون تاب شكيبائي نياورد بدينمضمون تلگراف
يموتيان(يحيائيها)بكشتنم تهديد ميكنند .نفوسي كه واسطهرساندن خبر به تلگراف
يكي از اووراقتلگرافخانه مضموني ركيك جعل وبامضاي ذكريا برايش فرستادند كه
اورا استهزاءكرده بعد كهميبيند تلگراف ساختگي است بسيار دلتنگ گشته ببهائيان
جميع مسدود ميدارد وچون از هر طرف دچار وهموهراس شد از شدت استيصال ب
ايشان نزديك بالا خانه وي بود لاريجاني پس از آنكه بگوش خود اززبان ميرزا علي
وعطوفت نوازشش فرمود وبپاسبانان كاروانسرا دستور داد كه بحفظ وحمايت اوپ
طالب ديدارششدم ونامه منظوم برايش فرستادم كه چرا از دوستان گريز وپرهيز د
خوشي پذيرفت ورفتم ديدمدر سراي را از درون محكم بسته است وبر اين روي در
نميگذارندي ،زانكه اشرار رذل بد اخلاق ،بدتراز صد هزار بارندي))با مشت در را كو
ونشاطش از بين رفته ورنگ رخسارهاش زرد شده !دلم بهمبر آمد سلام وتكبيري گف
نخست پرسيدمش كه اين مضمون غريب چيست كه پشت در نوشته اي زبس مرا ا
دو بيت راگفتم وبر آنجا نوشتم آنگاه به بث شكوه اي پرداخت وچندان از بيمهري ا
دوستان وحالت زار او تاسفخوردم .وخلاصهالقول وقايع عارضه بر ميرزا علي اكبر
متجاوز از چهار سال در آنجا منزوي ومخفي بودونور آفتاب نميديد بمرض سل مبت
نزد كسان خود كه مسلمان بودند بدرود زندگاني گفت خداوند برحمتواسعه بيامرزد
اواخر از بهائيت اعراض ودر خدمت ايشان تبري از اين طائفه جسته بود .